

## درد دل یک هموطن

برنامه والای «در لابلای واقعیت‌های افغانستان» منتشره شبکه جهانی تلویزیون پیام افغان که روزهای جمعه از ساعت ده الی دوازده قبل از ظهر (به وقت کالیفورنیا) به گرداندگی شخصیت آگاه، وطن‌دوست و دانشمند افغان جناب آقای محمد عارف عباسی پخش میشود، یکی از بهترین و پر بیننده ترین برنامه های تلویزیونی افغانی بشمار میرود که هر جمعه تعداد کثیر هموطنان از فیض آن برخوردار میشوند. اینجانب یکی از بینندگان دائمی این برنامه پر محتوا هستم که همیشه از بیانات گرداننده و نظریات صائب مهمان های برنامه در مسائل مهمه وطن مستفید میشوم. ضمن اینکه این موفقیت را به جناب آقای عباسی تبریک عرض میکنم، صحت و سلامت شانرا از بارگاه ایزدی تمنا دارم.

برنامه دیروز (۲۵ فیروزی) «در لابلای واقعیت های افغانستان» که محتوای اصلی آن بر محورنامه ارسالی یک هموطن عزیز از اهل «کهک» ولسوالی ارغنداب ولایت قندهار می چرخید، چنان با جذابیت خاص بطور آزاد از طرف گرداننده برنامه ارائه شد که در دلها جا گرفت و حتی در چشم بسیاری از بینندگان اشک را سرازیر کرد. با تأثیری که محتوا و عمق این «نامه» با کلام شمرده و پر از احساس گوینده آن در من ایجاد کرد، تکرار برنامه را ثبت کردم و شب نشستم از روی کست نخست آنرا «بینه به بینه» به قلم کشیدم و امروز آنرا تایپ کرده و خواستم از طریق پورتال وزین «افغان - جرمن آنلاين» خدمت هموطنان عزیز تقدیم دارم. قابل ذکر میدانم که متن ذیل بدون تصرف و به شیوه «گفتاری» اصلی آن تهیه گردیده است، مگر در بعضی مواردیکه رعایت شیوه «نوشتاری» تغییر کوچک را ایجاب میکرد. این شما و این متن اصلی منتشر شده از زبان آقای عباسی :

\* \* \* \*

بحث امروز من محتویات یک نامه است که از یک وطندارم از اسلام آباد پاکستان برایم ارسال شده بود. بعضی وقت ها برای تهیه یک برنامه انسان به (سراغ) منابع و مأخذ متعدد می رود تا حقایق را جستجو کند و دردها را بیان کند. اما گاهی یک نامه پردرد، پر غم و پر اندوه یک فرد افغان در حالت نیمه مهاجرت در پاکستان غصه سرا و داستان سرای غم های عمیقی است و آن شرح حال و بیان احوالیست که بنام تأمین امنیت شیرازه زندگی اجتماعی، اقتصادی و حتی روانی مردم را بر باد میدهد. (نویسنده) این نامه برادر من به اسم حاجی عبدالرشید کهک است. کهک منطقه بسیار زیبا و قشنگ در ولسوالی ارغنداب ولایت قندهار است. پیش از اینکه به شرح نامه شان بپردازم، اجازه دهید کمی در باره قندهار صحبت کنم، باز بیایم ارغنداب را معرفی کنم و بعد به سراغ محتویات نامه برادر ما بروم که چه میگوید.

ولایت قندهار یکی از ولایات تاریخی افغانستان است. در طول تاریخ وطن نشیب و فرازهای بسیار زیاد را دیده، محل افتخارات افغانستان بوده و زمانی هم پایتخت امپراطوری بوده که در اواخر قرن ۱۸ بعد از امپراطوری ترکان عثمانی، کلانترین امپراطوری عالم اسلام محسوب می شد. اگر از دیگر مسائل تاریخی آن بگذریم، ولایت امروزی قندهار در بین ولایات اورزگان، زابل و هیلمند قرار دارد. دریای ارغنداب از قسمت غرب شهر گذر میکند و یک ساحه تقریباً ۲۰۸۵۵ میل مربع را احتوا میکند، نفوس آن در سال ۲۰۰۶ به ۹۹۰ هزار تخمین گردیده که از آنجمله ۸۰۰ هزار آن بنا بر مجبوریت های امنیتی در شهر قندهار زندگی میکنند. ولایت قندهار در سه دهه اخیر شاهد بسا قهرمانی ها و هم بسا ویرانی ها بوده و ولایت صعب العبور و زیبا است. در اثر ظهور رژیم مزدور اتحاد شوروی (سابق) که منتج به تجاوز برهنه و جنگ غیرعادلانه و نابرابر شوروی در افغانستان گردید، قندهار کارزار داغ جنگ های آزادی خواهی بود. آسیب پذیری قندهار از این بود که شهر قندهار در میدان هموار افتاده و پناه گاه های چون کوه ها و دره ها را نداشت، کوه ها دور واقع شده و خود شهر در همواری بود و به آسانی صدمه پذیر بود و هدف حملات بسیار شدید هوایی قرار داشت. ویرانی قندهار فوق العاده زیاد است و تلفات جانی که در زمان جهاد افغانستان بر پیکر اقتصادی، اجتماعی و انسانی قندهار وارد آمد، از حساب بیرون است؛ بسا کشته شدند، بسا معلول گشتند، بسا خانه ها، جاده ها و عمارات و زیربنا های اقتصادی ویران گردیدند.

ارغنداب یک گوشه بسیار زیبای قندهار است. معلومات من متعلق به ۵۰ سال قبل است، و قتیکه شما از بلندیهای بابا ولی بطرف غرب نگاه می کردید و تا چشم کار میکرد، بطرف شمال و جنوب نظر می انداختید، در برابر شما یک دند زیبا و یک وادی قشنگ افتاده بود، بسیار زیبا و سرسبز و نازنین. دریای ارغنداب که نام آن با همین منطقه (پیوند) داشت از مناطق کوه های مرکزی هزاره جات سرچشمه میگردد و بطول ۴۵۰ کیلومتر جریان دارد و با دو

دیانو شمیره: له ۱ تر ۵

افغان جرمن آنلاين تاسو په درنښت همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

يادښت: دليکنی د ليکنيزی بنی پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

معاون خود یعنی «ترنگ و جلدک» یکجا شده، قندهار را عبور کرده و در قسمت گرشک سفلی با دریای زیبا، مست و خروشان هیلمند یکجا میشود. ارغنداب در آنوقت حاصلخیزترین منطقه قندهار بود، آب و هوای مناسب و سالهای پرفیض بارانی و خوب، آن منطقه را قادر به تولید محصولات بسیار عالی میکرد. تقریباً ۳۰ نوع انگور بسیار اعلی داشت و انار قندهار بهترین آن در ارغنداب بود و همچنان محصولات شفتالو، زردآلو، بادام، غیره. بیشتر مردم به باغداری مصروف بودند. مردم ارغنداب بطور نسبی به مقایسه مناطق دیگر قندهار مرفه تر بودند و اکثرشان را تجار میوه تشکیل میداد. نفوس ارغنداب به ۵۴۲۰۰ نفر (کم و بیش) تخمین شده است. قبل از احداث بند بزرگ «دهله» که سیستم آبیاری دریای ارغنداب و جریان ذخیره آب را تنظیم کرد، منطقه ارغنداب و سائر مناطق پایان تر ارغنداب علیا و سفلی را که در جوار دریا قرار داشتند، در سالهای بارندگی دریا طوفانی و خروشان می شد، آب به هدر میرفت ولی در تابستان ها به اثر خشکسالی مردم در مضیقه بودند. همینکه بند دهله ساخته شد و متعاقباً پرچاوه «سرده» را ساختند و آب تنظیم شد، مردم به رفاه زیادتز زندگی میکردند. آب همیشه برای کشت و رزاعت شان موجود بود و انصافاً انکشاف بسیار بزرگ در زراعت قندهار توسط دریای ارغنداب و تنظیم آب آن به وجود آمده بود و کانالهای مختلف دیگر از قبیل کانال ظاهر شاهی هم احداث گردیده بود.

برادری که برای من خط نوشته، عرض کردم نامش عبدالرشید کهک است. کهک و خالاشک دو قریه بسیار زیبایی منطقه ارغنداب است که پهلوی هم قرار دارند. کهک به خاطر می گویند که یک کوه کوچک یا «کو بچه» در کهک قرار دارد و حاجی عبدالرشید به پشتو برایم نامه نوشته و مختصر نامه او را به فارسی بعرض شما میرسانم. او تعلیمات خود را در دارالمعلمین کابل به اختتام رسانیده و تا شروع جهاد شغل معلمی داشته است. در زمان جهاد او و پدرش به جهاد میروند. پدرش در هنگام جهاد جام شهادت مینوشد و خودش نظر به دانش، جرأت و درایتی که داشته، امر یک قطعه خورد مجاهدین میشود. دوازده سال جهاد میکند اما به گفته خودش وقتیکه متوجه میشود که جهاد به تجارت (آغشته) میشود و دزدی و وطنفروشی به زیر نام جهاد صورت میگیرد و نفوذ خارجی در جهاد رخنه میکند، از جهاد دست میکشد، دوباره به شغل معلمی میرود. اینکه در زمان انارشی زمامداران تنظیمی قندهار دستخوش چه حوادث ناگوار گردید، میگوید که بیان (جزئیات) برایش بسیار مشکل است. بعد از جهاد پیروزمندانه مردم افغانستان، اداره قندهار بدست دزدان، رهنان، قطاع الطریق ها و خائنین میرسد که هر یک شان به یکی از تنظیم ها ارتباط داشت. می گوید که من از معلمی دست کشیدم و به شغل دهقانی خود رفتم، همان ویرانیها که صورت گرفته بود به اثر بمباردانها و غیره، دیوارها را آباد کردم، باغ خود را ترمیم کردم و خانه خود را دوباره ساختم. تازمانیکه دست نابکار اجنبی یک گروه وحشی وخاین را بنام طالب روانه وطن من کرد. من در اینجا هیچ نوع خصلت انسانی و اخلاقی اسلامی و حتی بنام بشر صله رحم و ترحم را در وجود این مردم تاریک بین و خاین نمی بینم و من عار دارم که بگویم اینها از قوم من هستند، همزبان من هستند، هم نژاد من هستند. درست است شاید باشند اما من هیچ تعلق با آنها ندارم. بعد از حمله «سرپوزه» و درهم شکستن محبس آنجا، طالبان قوت میگیرند و بالای ارغنداب آرام، زیبا و نسبتاً مرفه حمله میکنند و همه کشتزارهای ما، باغهای ما، مزارع ما پایمال تجاوز وحشیانه آنها میشود. پلها، پلچک ها و همه دستگاه های آبیاری را ویران میکنند، به ما دستور میدهند که منطقه را تخلیه کنید. اما همزمان قوای ناتو و حکومت و ولایت قندهار شبنامه ها را توزیع میکنند که از خانه های تان خارج نشوید، شما به داخل خانه باشید. خلاصه در این نامه آمده است که چون طالب ها ارغنداب را سنگر خود انتخاب میدارند و از اینجا میخواهند بالای شهر قندهار حمله کنند، هر ویرانی که از دست شان بر می آید، دریغ نمی کنند. همین است که قوای حکومتی و ناتو برای انتقام و شکست طالبان داخل ارغنداب میشوند، ماشین عظیم و هیولای جنگی ناتو، طیارات قوی هیکل شان چنان محشری را برپا میکنند که برای ما مجال زندگی را نمی دهد. اکثریت مردم پا به فرار می گذارند، بعضی که وسائل و امکانات برایش میسر است بطرف کابل میروند، کسی به شهر قندهار به خانه دوستان و اقارب میروند و کسیکه زیادتز قدرت دارد دوباره بطرف کویته و پشاور رهسپار می شوند. ماهم منطقه را ترک میکنیم. من یک مدت همراه پسر خاله ام در شهر قندهار زندگی می کنم. جنگ دوام میکند، تانکها، رزه پوشها و موتوریزه ها از زمین و آسمان بمباردانه قوی که خبر آن کمتر نشر شده، ارغنداب را زیر و رو میکنند. نه دیواری می ماند، نه خانه ای و نه منزلی و البته گروه طالب یک راکت انداز در شانه دارد و یک ماشیندار، وقتیکه قدرت و زور را می بیند، فرار میکند و متواری میشود. با اینکار ارغنداب تاحدی از وجود طالب پاک میشود، اگرچه شب ها آنها پیدا میشوند ولی ما در ارغنداب نیستیم. در ارغنداب کسی نیست، ارغنداب خالی است. بعد از گذشت چند ماه حکومت به ما احوال میدهد که شما دوباره به وطن تان، به خانه تان به ارغنداب برگردید. کسی دوباره می آید و کسی نمی آید.

بهرحال برادر ما مینویسد که من دوباره آمدم، فامیلم را به پشاور برده بودم. خودم آمدم تا از خانه و جای خود خبر گیرم، ولی به محض اینکه پا گذاشتم من نشناختم که قریه من کجا است، باغ من کجا است، حویلی من چه شد؛ به جز توده های خاک، هیچ چیز را ندیدم. همه خاطرات من همراه این بمباردها، همراه این جنگ وحشیانه همه بریاد شده

بود، مسجد رانیافتم حتی قبرستان ما ویران شده بود. اینجا بود که زندگی یک عده مردم که بنام اهل کهک رقم زده شده بود و تاریخی داشت (زما د پلارونو و نیکو، دلته خاطرات وه) همه نا پدید شده بودند.

آقای کهک میگوید: وقتی من در سابق درس می خواندم و در ایام رخصتی با یک هیجان خاص از شهر قندهار به سرویس «بابا ولی» و از آنجا پای پیاده تا کهک می دویدم، دریای ارغنداب را عبور میکردم تا به سرزمین مألوف خود برسم، آن قصر من بود، آن جلال من بود و آن عظمت من بود. ما بسیار متمول نبودیم اما محتاج هم نبودیم. این باغ من، این حویلی من، این جویباری که آنرا آبیاری میکرد و چند قطعه زمین زراعتی که من ابداً در آن تریاک نکاشته ام، این مهد افتخارات من بود. علایق من در آنجا بود و تار و پود زندگی من با آن پیوند خورده بود.

او مینویسد و مرا مخاطب می سازد که آقای عباسی افغانستان وطن من است، همه اش خاک من است، بخاطر حق افغانستان، بخاطر حق خدا و بخاطر حق دین جهاد کردم، مبارزه کردم، پدرم شهید شد اما منزل، مأوایم و خانه ام کهک بود. من کهک را دوست داشتم و عاشق آن بودم. در جوانی شبی اول که از کابل به خانه می آمدم، صبح وقت بالای کوه بچه کهک میرفتم و ارغنداب زیبا را می دیدم. من نمی توانم آن سرور و شادمانی خود را در قلم و کاغذ برای شما بنویسم، ولی امروز من کیستم، من چیستم «زه حوک یم، زه هیج حوک نه یم!» جز آنکه یک (شخص) ویران شده، یک برباد رفته و یک پاشان شده. بارها دیوارهای شکسته را ترمیم کردم، بارها خانه ویران شده را دوباره ساختم اما این بار قلبم شکسته، قلبم را تعمیر کرده نمی توانم. این قلب که علاقه اش، رشته هایش همراه همین زمین، همین باغ و همین خانه و قریه و حتی هر درختش بود، با هر درختش صحبت میکردم، هر درختش برایم زبان داشت، احساسات و خاطراتم با آن درختها و قریه پیوند خورده بود، اکنون همه را از دست داده ام. این نیست که من مسلمان نیستم و این نیست که من به روزی دادن خدا ایمان ندارم و این نیست که من به مقدرات پروردگار احترام نمی کنم، ولی من بشر هستم. بشر آخر احساسات دارد، عواطف دارد. عواطف من با همین محل گره خورده بود. من آثاری از قریه خود نیافتم، نه باغی بود، نه دیواری و نه جوی. بمباردمانها گودالهای عمیقی را ساخته بودند که آب جوی های ویران شده به آن ایستاده بود و از آن خندق ها و آبهای ایستاده کثیف ساخته بود. من نشناختم که آن سرزمینی است که من طفولیت و بزرگی خود را در آنجا گذرانده بودم. بیاد دارم وقتی من از آن بلندی کوه بچه به پایین می دیدم که پدرم چه حد زحمت می کشید و چاشت ها من شاهد آبله کف دستهایش بودم که از بیل زدن و آماده کردن زمین و باغ خسته و مانده می آمد. حتی حاجی بابا پدر کلانم را به یاد می آورم که عشق او همین باغ بود و همین زمین. این «دنیکو اوپلارونو میراث وه» ولی همه آن برباد رفته بود بخاطری که برای من تامین امنیت کنند. بلی بالای این ویرانه، من چه امنیت را کار داشتم، کدام امنیت را میخواستم، امنیتی که دیگر طالب نیاید؟ اگر طالب می آمد، دیگر از من چه میخواست. نه تنور داغی داشتم که برایش نان میدادم و نه گاوی که شیرش «شلمبی» تیار کرده و برایش میدادم. دیگر طالب از من چه می خواست؟ امنیت اصلی من برباد شد، امنیت اصلی من زندگی من بود، خانه من بود، عزت من بود، وقار من بود. اجتماعی داشتم، نمازهای پنجگانه را در مسجد کوچک خود می خواندیم و برای نماز جمعه جای دورتر می رفتیم. «هرخواه گورم، یاران نه وینم. هیج حوک نشته، ارغنداب تباہ دی، ویران دی، اولادونه په پشاورکی مهاجر دی.»

او می نویسد: من از کس کمک نمی خواهم. من این خط را نوشته نکرده ام که ترحم ترا جلب کنم. من دو پسر شجاع دارم یکی در انگلستان و دیگری در کانادا. برای من ماهانه کمک می کنند، اما زندگی کاش به خوردن و پوشیدن خلاصه می شد. این وضع احساسات مرا جریحه دار ساخته، من مأوای خود را، زادگاه خود را حتی جائیکه باید من در آنجا دفن می شدم، آنرا در ویرانی دیدم. همه خراب شده اند. خاطراتم تباہ شده و من اکنون هیچ کسی نیستم، من یک انسان بیجا و بی مأوا هستم. هیچ جا خانه ای من نیست. دلم نمی خواهد دوباره به پشاور بروم. اگر اولادها را از اسلام آباد به کابل بیاورم، در کجا زندگی کنیم و اگر به شهر قندهار برویم، آیا قندهار برای من کهک است؟

قسمت جالب نامه این وطندار من اینست که :

حکومت علان میکند که ناتو ۲۵ میلیون دالر کمک برای جبران خساره تمام ویرانی های مناطق ارغنداب تعیین کرده و بر علاوه ۱۲ میلیون دالر دیگر را برای تهیه مواد زراعتی و غیره داده است. با شنیدن این خبر با جمعی از دوستان عریضه ای ترتیب کردیم و رفتیم. والی ما انصافاً انسان شریف است، آقای ویسا انسان پاک است، رشوت نمیخورد، کار میکند اما هیچ صلاحیت ندارد. قندهار بدست یک مافیا است که در راس آن یک ماهر دسیسه کار بنام ولی کرزی قرار دارد که رئیس شورای ولایتی است. پایان دویدیم، بالا دویدیم، عرض کردیم اما کسی حاضر نشد که حتی یک هیئت دو سه نفری را مؤظف سازد که بروند احوال این مردم را بگیرند و ببینند که چقدر خساره دیده اند. بعد از یک ماه پایان و بالا دویدن بالاخره به زیر عریضه ما نوشته کرد که «دری زره افغانی ور کری». خساره مالی من اگر بشمارم به صدها هزار افغانی است ولی خساره که به روان من رسیده، به روح و احساساتم رسیده، به میلیون دالر برابر نمیشود. فرضاً مرا یک میلیون دالر بدهند، آیا من دوباره قادر هستم که به این سن و سال آن زندگی ویران را دوباره آباد کنم؟

د پانو شمیره: له ۳ تره

افغان جرمن آنلاین په درېت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de) یادښت: دلیکنی د لیکنی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هبله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ

هموطن من! من این نامه را برای تو می نویسم تا بدانی که چقدر جنایت در آنجا صورت میگیرد، قندهار امروز اسیر دست یک گروه مافیاست که اینها در هزارها زد و بند جنائی شامل استند. تو قبول کن که اگر در مهمانخانه های ارباب قدرت بروی، شبانه تو خود و یا نمایندگان طالب را در حال چای خوردن و «توکی کول» می بینی که باهم می خندند و مزاح میکنند. تو اعتبار کن که این دروغ نیست. تو به صدها قاچاقبر تریاک را می بینی که شبها با باز زد و بند مسائل دیگر در خانه های این اربابان قدرت که قندهار را اداره میکنند، تجمع دارند.

ما اسیر هستیم، اسیر پنجال دو اهریمن بزرگ یکی طالب وحشی، طالبیکه من عار دارم نامش را پشتون بمانم، طالب خونخوار، آدم کش، بیرحم و ویرانگر، ولو که از همین منطقه من باشد. او شستشوی مغزی شده، او خود را فروخته، نه برای اسلام خدمت میکند و نه برای افغانستان و نه ناجی است. امروز قندهار در مجموع کوره داغ آتشین است، مردم قندهار فریاد می زنند، همه متواری شده اند. این داستان تنها قریه خورد من نیست، این داستان بدبختی پنجوائی است، داستان ماله جات، داستان دند و دیگر محلات است که در همه جا همین حادثات روی داده است. به همین شکل مردم بیچاره و بدبخت و بینوا شده اند. به همین ترتیب یک حکومت بیرحم، ظالم و غیرمردمی رویکار است و ما اسیر آنده مردمی هستیم که انگریزی صحبت می کنند، درخانه های لوکس قرار دارند، از بهترین وسائل زندگی برخوردار هستند، در تعمیرهای مجلل رهایش دارند. هر وقتی دق می آورند، طیاره ها به اختیار شان است به هر جا خواسته باشند، سفر میکنند. جایزاد شان در قصر های دویی است، شهرک ها در قندهار ساخته اند در زمین دولت و زمین مردم. داستانهای فساد اداری و فساد اخلاقی بی شمار است. من و امثال من و به هزارهای مثل من اسیر همین دو قدرت می باشم. جنگ ها فقط بالای مردم است، مردم بیگناه همه اسیر اند، اما در رده های بالا همه زد و بند است، همه قرارداد با شرکتهای امنیتی خصوصی است که به طالب نیز رشوت میدهند و با طالب در تفاهم استند. حتی اینها قوای خارجی را نیز گمراه کرده اند، بازیهای شان بسیار ماهرانه است. با آنها هم خیانت میکنند. حالا کسی نیست که پرسان کند که آقای ولی کرزی رئیس شورای ولایتی قندهار این ۲۵ میلیون دالر که برای جبران خسارات ویرانی های مناطق قندهار داده شد و ۱۲ میلیون دالر دیگر کجا است، آنرا به کی داده اید؟

کجا است مطبوعات آزاد ما که هر روز می بینی میزهای مدور است، هشت نه نفر پروفیسور، عالم و دانشمند نشسته، آنها سیاست دنیا را تحلیل و ارزیابی میکنند. کجاست کمره همان تلویزیون که بیاید و ویرانی های بعد از جنگ و حمله اول طالب و دفاع ناتو را فلمبرداری نماید و آنرا به اطلاع جهانیان برساند که در این منطقه چه حال است. چرا از زندگی روزمره داخل قندهار، از قرأ و قصابات فلمبرداری نمی شود؟ چرا راپورتاژ تهیه نمیشود؟ کجا است مطبوعات آزاد؟ آیا مطبوعات آزاد همین است که در پناه صلح و در آرامش کابل پروگرام پخش شود و گفته شود که حکومت انتقاد میشود، رئیس جمهور انتقاد میشود، سیاست امریکا و انگلیس و جرمنی تحلیل و ارزیابی میشود؟ مطبوعات آزاد آنست که درد وطن و مردم را بیان کند، قصه و غصه های مردم را باید نشر نماید. این مطبوعات آزاد کجا است، طلوع کجاست، تلویزیون بیات کجاست تلویزیون شمشاد و دیگر تلویزیونها که افتخارات دموکراسی و آزادی مطبوعات افغانستان را ادعا میدارند کجا استند؟ مردم صدا ندارند. همه تلاشها قلبی و عوامریبانه است. ملت افغانستان تباه است.

من سه هزار افغانی را رد کردم و آن پول را نگرتم، با خانه خود و با قریه خود وداع کردم، دیگر آنرا مثل جسد خون آلود پدر خود دفن کرده و همزمان کتاب خاطرات خود را در کهک بستم. من تنها نیستم. داستان من بیانگر حال و احوال میلیونها هموطن من و تو است. تو قبول کن که هیچ نوع اختلافی بین اربابان قدرت وجود ندارد. شبها تیلیفون چالان است، ارباب قدرت قندهار با ارباب قدرت مزار و گروه های داخل شورای نظار باهم تماس دارند، مزاح و خنده میکنند، اما مردم را فریب میدهند. همه برای استیلائی غنای افغانستان و برای بهره برداری و سوء استفاده همدست می باشند. آنکه تباه است، آنکه ویران و برباد است، ملت افغانستان است، ملتی که به جز غم و اندوه به جز ویرانی و بیچارگی، دربردی و آوارگی چیزی دیگر ندارد. شما خسارات مالی را حساب نکنید، آقای عباسی! خسارات و ورشکستگی های معنوی، روانی و روحی مردم را حساب کنید. ببینید که از ممالک دیگر کمک مشخص می آید برای همین هدف اما حیف و میل میشود، کسی قدرت ندارد که بگوید چرا؟

\* \* \* \*

این بود چهار ورق نامه وطندار من، او از من کمک نخواست و نگفته که برایم «فندریزنگ» یا اعانه جمع کن و پول روان کن. انسان باهمت است، اولادهايش بیرون کار میکنند، ولی خواسته است درد دل کند. نمیدانم که چگونه آدرس مرا پیدا کرده است و آنچه نوشته شده بود و آنچه گفته بود، برای شما بیان کردم. این مکتوب در چهارم فبروری برایم رسیده بود که باید خدمت تقدیم میکردم ولی مسائل دیگر به میان آمد که ملت های غیور دیگر به پا ایستادند و دیکتاتوری ها را سرنگون کردند. ما دل خود را به آن کارها خوش کرده ایم، درحالیکه مردم من و تو، خواهر و برادر من و تو در آتش و خون است. برادر! جاهای دیگر قیام می کنند و به پا می استند، حق میخواهند، آزادی و عدالت اجتماعی و اقتصادی میخواهند، اما در وطن من و تو بشریت در قهقرا است. این فاجعه بزرگ انسانی است. جنایت و وحشت از این بیشتر نمیشود. هیچ اولاد یک وطن به این اندازه بیرحم و بی عاطفه و ظالم نیست که به جز

فريپکاري ديگر کاري نداشته باشد. هيئت ها گاهي اينطرف و آنطرف ميروند، گاهي به ترکيه و گاهي به پاکستان، همه دروغ چال و وال سياسي است. جای ديگر داد از وطنخواهي می زنند، چهره های ملی به خود می گیرند، صداها را به آسمان بلند ميکنند، نطق و بيانيه ميدهند تا مردم را فریب دهند، اما حقيقت را از عمق جامعه افغانستان دريابيد، در درون اجتماع داخل شويد و اين جنايت ها را شما هر کدام بشماريد.

اين بود نامه گويای درد و غصه، غم و اندوه مليونها مليون مردمی که از منطقه مارجه گرفته تا ديراھوت تا پنجواي تا خاک ريز و تا زره و تا ارغنداب که در همه جا همين چيز اتفاق افتاده، درختی نمانده، سرسيزی و شادابی نمانده، سيستم آبياری از هم پاشيده و خلاصه ویرانی است که ویرانی. نه تنها کسی برای اعمار مجدد آن کوشش نميکند، بلکه همان تخصیصيه را که برای دلخوشي مردم آمده، آنهم در زیر «توشکچه» ولی کرزی جا گرفته و کسی جرأت ندارد که بگويد آقای کرزی چرا، تا چه وقت شما اين وطن را اينطور تاراج می کنيد؟ روزی بازخواست خواهد بود و بالاخره قمچين بی صدای خدا بالای شما حواله خواهد شد و صدای مظلوم مردم افغانستان بلند خواهد شد و يا اينکه تا آخر شما می توانيد هرچه دل تان بخواهد به حق اين ملت بينوا و مظلوم روا داريد.

پايان